

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

مرحله‌ی آماده‌سازی فایل			
پیااده‌سازی	تصحیح و ویرایش اولیه	ذکر مأخذ	ویرایش دوم
تکمیل مأخذ و ویرایش نهایی			

تطور اندیشه‌ی بشر در عرصه‌ی مناسبات علم و دین در جهان غرب

از نظر تاریخ تفکر، می‌توان اندیشه‌ی غربی را درباره‌ی تعاملات بین علم و دین، به سه دوره تقسیم کرد.

دوره‌ی اوّل

دوره‌ی اوّل، آغاز عصر مدرنیسم است که در آن، بحث تعارض علم و دین پذیرفته شده است؛ به دلیل همان حرف‌های خرافی که در کتاب مقدّس بود؛ یا بعضی از یافته‌های علمی که ظاهرش با کتاب مقدّس تعارض داشت؛ مثل اینکه اثبات شد که زمین یکی از کُرّات منظومه‌ی شمسی است، درحالی‌که کتاب مقدّس، زمین را مرکز عالم معرفی کرده‌است؛ یا مثل داروینیزم که بحث کرد که انسان از میمون و میمون از حیوانات دیگر به وجود آمده است (بحث تحوّل انواع و نظریه‌ی تکامل)؛ در صورتی که در کتاب مقدّس گفته شده‌است که خدا انسان را از گل آفرید و بعد از روح خودش در او دمید. این گونه موارد باعث شد که بحث تعارض علم و دین به صورت جدّی مطرح شود.

کسانی که مخالف وجود این تعارض بودند، یک پاسخ از گذشته داشتند و یک پاسخ نیز امروزه با فلسفه‌ی علم جدید مطرح می‌شود. پاسخی که از گذشته داشتند، این بود که قسمت‌هایی از کتاب دینی که با علم تعارض دارد، در واقع، مطالبی فلسفی است، نه مطالبی از نوع علوم تجربی. نقش کتاب دینی این نیست که علوم تجربی را بیان کند؛ مثلاً، اگر گفته است زمین مرکز عالم است، یعنی در آفرینش، جای بسیار مهمّی است؛ نه اینکه همه‌ی کُرّات به دور زمین می‌گردند؛ یا اگر در جایی گفته است که خدا انسان را از گل آفرید و از روح خود در او دمید، به این معنی نیست که خدا کوزه‌ای درست کرد و

در آن فوت کرد و آن کوزه به انسان تبدیل شد. این یک بحث فلسفی است و مقصود آن، این است که انسان هم گرایش‌های خاکی و زمینی دارد و هم گرایش‌های خدایی و آسمانی. بنابراین با تأویل کتاب مقدس تعارض از بین می‌رود.

پاسخ دوم هم که گفتم حرف‌های جدیدی است که امروز در فلسفه‌ی علم مطرح شده، این است که گزاره‌های علمی، ساخته‌ی ذهن خود دانشمند است. دانشمند می‌گوید اگر فرض کنیم این‌طور باشد، سوالاتمان می‌تواند جواب پیدا کند و یا می‌توانیم فلان استفاده‌های عملی را بکنیم. درحقیقت، این گزاره‌ها تصوّرات و فرضیات دانشمند است؛ نه واقعیت‌های خارجی. به تعبیر دیگری که پیش‌تر اشاره کردم، می‌گویند علم، افسانه‌ی سودمند است؛ افسانه و خیال‌بافی است؛ اما سودمند است. می‌توان با آن تکنولوژی ساخت و از آن استفاده‌های عملی برد. علم افسانه است. افسانه اگر با حقیقتی تعارض پیدا کند، آن حقیقت را از ارزش نمی‌اندازد. دین حقیقت است و علم یک افسانه است؛ منتهی یک افسانه‌ی مفید؛ مانند قصّه‌ای که برای یک کودک بگویند، تا خوابش ببرد. قصّه خیالی است؛ ولی فایده دارد کودک خوابش می‌برد. علم یک چنین چیزی است. بنابراین می‌گویند اختلاف میان یافته‌های علمی و گزاره‌های دینی مشکلی ایجاد نمی‌کند. سخن دین حقیقت است و علم افسانه است. تعارض بین حقیقت و افسانه، حقیقت را از ارزش نمی‌اندازد. اینها حرف‌هایی است که در غرب، در فلسفه‌ی علم و پُست‌مدرنیسم به‌صورت جدّی مطرح است.

دوره‌ی دوم

نظریه‌ی دیگری که در تبیین رابطه‌ی علم و دین مطرح شد این بود که گفتند دین و علم نه‌تنها تعارض ندارند، اصلاً قابل‌تصوّر هم نیست که روزی تعارض بین علم و دین ظهور کند؛ محال است! زیرا علم و دین هم در موضوع بحثشان، هم در روش بحث و هم در هدف بحث‌هایشان، کاملاً با هم متفاوت هستند. اختلاف، زمانی ممکن است میان دو نفر پیدا شود که برسر یک موضوع واحد باهم بحث کنند. علم و دین درباره‌ی یک موضوع واحد بحث نمی‌کنند. روش و هدف بحثشان هم با هم فرق دارد. علم و دین باهم نقطه‌ی مشترکی ندارند که منشأ ایجاد اختلاف میان آنها باشد. علم

می‌خواهد در مورد پدیده‌های طبیعی و دین می‌خواهد در مورد الهیات و عالم بالا صحبت کند؛ پس موضوع بحث واحدی ندارند؛ روش دین، روش کشف و شهود و تجربه‌های معنوی درونی است؛ ولی روش علم، مبتنی بر آزمایش و تجربیات و مشاهدات حسی است؛ پس روش مشترکی هم ندارند؛ هدف علم، کنترل طبیعت و تسلط بر آن است؛ ولی هدف دین، دستیابی انسان به آرامش روحی و رسیدن به تعالی و فضیلت‌های اخلاقی است؛ پس علم و دین هیچ نقطه‌ی مشترکی ندارند که زمینه‌ی پیدایش اختلاف در میان آنها را فراهم کند. این رویکرد دهه‌های اخیر در دنیای غرب است.

نمونه‌ی افرادی که این رویکرد را دارند، "کارل بارت"^۱، کشیش نوارتدوکس غربی است. او می‌گوید: موضوع الهیات، تجلی خدا در مسیح است و موضوع علم، جهان طبیعت است؛ پس موضوع بحثشان با هم فرق دارد. از نظر روش، دین می‌گوید خدا را تنها از راه تجلی در مسیح می‌توان شناخت؛ اما روش علم می‌گوید طبیعت را باید با مشاهده و آزمون شناخت؛ پس روش‌ها هم با هم فرق دارد و بنابراین، نقطه‌ی مشترکی بین علم و دین وجود ندارد؛ به بیان دیگر، کارل بارت می‌گوید که متن دینی و کتاب مقدس، حرف مشخصی در مورد علوم طبیعی نمی‌زند که بخواهد با علوم طبیعی‌یی که علم کشف می‌کند تعارض پیدا کند.

فیلسوف‌های اگزیستانسیالیست نیز همین رویکرد را دارند. آنها می‌گویند دین یک مجموعه مفاهیم ذهنی است؛ که در جهان خارج وجود ندارد. خدا در ذهن من وجود دارد؛ نه در جهان خارج. خدا مفهومی است که وجود آن، ذهنی و درونی است، درحالی‌که پدیده‌های عالم طبیعت، در جهان خارج وجود دارند. مطالب دینی، ذهنی و مطالب علمی، عینی و خارجی هستند؛ پس مسائلی که علم و دین به آن می‌پردازند کاملاً متفاوت است. علم قصد دارد حوادث طبیعی را پیش‌بینی و کنترل کند؛ اما دین می‌خواهد انسان‌ها را به نوعی آرامش روحی و روانی و نوعی پایبندی به اخلاقیات و امثال اینها

^۱ Karl Barth.

برساند. پس در واقع، هیچ نقطه‌ی مشترکی بین علم و دین وجود ندارد؛ تا با هم اختلاف و تعارض پیدا کنند.

گروه دیگری که همین دیدگاه را درباره‌ی مناسبات علم و دین دارند، فیلسوف‌های تحلیل‌زبانی هستند. مکتب فلسفه‌ی تحلیل‌زبانی، یک مکتب فلسفی مسلط در امریکا و انگلستان است. آنها تمام گزاره‌ها و بحث‌ها را در قالب بازی‌های زبانی تفسیر می‌کنند. فلاسفه‌ی تحلیل‌زبانی هم گفتند دین و علم دو بازی زبانی کاملاً متمایز از هم هستند و هیچ نقطه‌ی مشترکی ندارند. علم یک بازی زبانی برای پیشبینی و کنترل است و دین، یک بازی زبانی برای نیایش، کسب آرامش و سرسپاری در برابر اصولی اخلاقی و امثال اینهاست. ارزش نظریه‌های علمی به کاربرد مفید آنها در جهان طبیعت است و ارزش دین هم به این است که شکل خاصی از زندگی، نوعی تعهد به اخلاقیات و امثال اینها را به انسان ارائه دهد؛ بنابراین هیچ نقطه‌ی مشترکی بین علم و دین وجود ندارد؛ تا با هم تعارض پیدا کنند.

اشاره کردم که در دهه‌های اخیر در غرب، این نظریه بیشتر مطرح است. این نظریه گرچه قسمتی عمده‌ی تعارض بین علم و دین را حل کرد، اما نمی‌توان انکار کرد که در بعضی بخش‌های کتاب مقدس و کتاب‌دینی در مورد پدیده‌های طبیعی واقعاً صحبت شده است. در نود درصد موارد، دین راجع به چیزهایی صحبت می‌کند و علم راجع به چیزهای دیگری؛ اما در ده درصد موارد، در کتاب مقدس راجع به پدیده‌های طبیعی مانند زمین، آسمان، ابر، طوفان و باران و امثال اینها صحبت شده است؛ در آن ده درصد، چون علم و دین موضوع مشترک پیدا می‌کنند؛ پس می‌تواند بین آنها تعارض به وجود بیاید.

دوره‌ی سوم

رویکرد سومی که در غرب، در تبیین مناسبات علم و دین به وجود آمد این است که گفتند علم و دین می‌توانند راجع به موضوع واحدی صحبت کنند؛ اما درباره‌ی این موضوع واحد، از دو زاویه مختلف صحبت می‌کنند؛ لذا حرف‌هایشان نه تنها با هم تعارضی پیدا نمی‌کند؛ ولو راجع به یک موضوع واحد باشد؛ اتفاقاً این دو می‌توانند مکمل یکدیگر نیز باشند. برای تفهیم مطلب، چند مثال بزنم. یک

پاراگراف متن را در نظر بگیرید. یک نفر این پاراگراف را از نظر ساختار دستور زبانی تجزیه و تحلیل می‌کند؛ فعل چیست؛ فاعل چیست؛ نهاد و گزاره چیست؛ فعل ماضی است یا مضارع و... او از دیدگاه ساختار دستور زبانی به این پاراگراف نگاه می‌کند. نفر دوم از این منظر به این پاراگراف نگاه می‌کند که این پاراگراف چه مطلبی را بیان می‌کند. این دو نفر هیچگاه با هم تضاد پیدا نمی‌کنند؛ چون از یک زاویه نگاه نکردند. یکی از زاویه‌ی دستور زبان نگاه کرد و دیگری از این زاویه که پاراگراف چه مطلبی را بیان می‌کند. این دو نفر نه تنها تضاد پیدا نمی‌کنند؛ ولو راجع به چیز واحدی هم صحبت می‌کنند؛ اتفاقاً اگر حرف‌هایشان را کنار هم قرار دهیم؛ تصویر کامل‌تری از این پاراگراف به دست می‌آید. معلوم می‌شود ساختار دستور زبانی این پاراگراف چیست و چه مطلبی را هم بیان می‌کند.

مثال دیگر، عده‌ای از خیابان رد می‌شوند و تابلوی راهنمایی و رانندگی را می‌بینند؛ یکی از این منظر به تابلو نگاه می‌کند که جنس آن چیست؟ می‌گوید پایه‌اش آهن است و صفحه‌ی آن آلومینیوم است. دومی از این منظر نگاه می‌کند که این تابلوی راهنمایی، چه پیامی را نشان می‌دهد؛ مثلاً، می‌گوید این تابلوی ورود ممنوع است. این دو نفر هیچگاه با هم تضاد پیدا نمی‌کنند؛ حرف کسی که می‌گوید جنس این تابلو از آهن و آلومینیوم است هیچگاه با حرف کسی که می‌گوید معنی و مفهوم این تابلو چیست، تضاد پیدا نمی‌کند؛ با اینکه راجع به یک موضوع واحد بحث می‌کنند. نه تنها تضاد پیدا نمی‌کنند؛ اتفاقاً اگر هر دو پاسخ را کنار هم قرار دهیم، معلوم می‌شود جنس این تابلو از آهن و آلومینیوم و پیامش ورود ممنوع است. پس این دو مکمل یکدیگر هستند.

فیلسوفان تحلیل زبانی گفتند دین و علم ولو راجع به یک موضوع واحد صحبت کنند، چون از یک زاویه‌ی واحد نگاه نمی‌کنند، اطلاعاتشان با هم تضاد که پیدا نمی‌کند هیچ؛ اتفاقاً اگر این اطلاعات را کنار هم بگذاریم تصویر کامل‌تری از آن موضوع به دست می‌آید. علم به کتاب آفرینش از منظر ساختار دستور زبانی نگاه می‌کند؛ یعنی بررسی می‌کند که علل و عوامل پدیده‌ها چیست؛ اما دین از منظر محتوا و معنا به پدیده‌ها نگاه می‌کند و روشن می‌کند که این پدیده‌ها اشاره به چه حقیقتی دارند و چه رازهایی را در عالم نشان می‌دهند. مثلاً، اینکه یک پدیده‌ی منظم نشان می‌دهد که خدای

نظم‌بخشی در این جهان وجود دارد. دین معنای جملات کتاب آفرینش را نشان می‌دهد؛ درحالی‌که علم ساختار دستور زبانی جملات این کتاب را بیان می‌کند. بنابراین دین و علم می‌توانند با هم جمع شوند و تصویر کامل‌تری از عالم طبیعت ارائه دهند. در نتیجه‌ی این تعامل، معلوم می‌شود که از یک سو، علت طبیعی وقوع برف، باران، رعد یا هر حادثه‌ی طبیعی دیگر چه بوده است و از سوی دیگر، از آن حادثه، چه مفهوم فلسفی‌یی می‌توان درک کرد. پس علم و دین نه تنها تضاد ندارند بلکه دو نهاد مکمل یکدیگر هستند.

این حرف تقریباً نه‌درصد از آن ده‌درصدی که مشکل داشتیم را حل کرد؛ اما یک درصد از مشکل باقی می‌ماند؛ چراکه قسمت‌هایی از کتاب مقدس راجع به پدیده‌های طبیعی، درست از همان زاویه‌ی علل و عوامل طبیعی که مورد بحث علوم تجربی است، صحبت می‌کند. اینجا ممکن است بین علم و دین تضاد به‌وجود بیاید. اگر در این یک درصد هم تضاد و تعارضی به‌وجود آمد، پاسخش دو نکته است.

نکته‌ی اول این است که متن دینی، متنی قابل تفسیر و تأویل است و تنها یک معنا ندارد؛ معانی متعددی دارد. ما مجبور نیستیم روی آن معنایی که با این یافته‌ی علمی تعارض پیدا می‌کند اصرار کنیم. معانی دیگر این متن دینی را قبول می‌کنیم و در نتیجه، مشکل تعارض حل می‌شود.

نکته‌ی دوم هم این است که یافته‌های علم وحی منزل نیست. رشد علم نشان می‌دهد که یافته‌های علم همیشه نسبی است؛ یعنی امکان اشتباه در علم نیز وجود دارد. مگر علم به منزل آخر رسیده است و قرار نیست در سال‌های آینده پیشرفت کند؟؟! پیشرفت علم بسیاری از مطالبی را که خود علم، امروز قبول دارد، کنار می‌گذارد. در نتیجه ممکن است خیلی چیزهایی که امروز مورد قبول علم است، اشتباه باشد. اگر چنین علم نسبی با کتاب دینی تعارض پیدا کرد، دلیل بطلان کتاب دینی نیست. ممکن است همین مطالبی که امروز علم قبول دارد، چند سال دیگر اثبات شود که چیز باطلی بوده است. اگر چیز باطلی با کتاب دینی تعارض داشت، دلیل باطل بودن کتاب دینی نیست.

به تعبیر فلاسفه‌ی علم امروزی، علم افسانه‌ی سودمند و زاییده‌ی تفکرات دانشمند است و واقعیت خارجی نیست. تفکرات دانشمند می‌تواند در اثر عوامل مختلف، تغییر کند؛ پس وحی منزل و یک چیز ثابت نیست که بگوییم اگر این چیز با کتاب‌دینی تعارض یافت، دلیل باطل بودن کتاب‌دینی است. تحولات علم بسیاری از چیزهایی را که امروز مسأله‌ی مسلم تلقی می‌شود، کنار می‌گذارد. در نتیجه اگر این تعارض در یک‌درصد موارد هم ظهور کند؛ به معنای باطل بودن کتاب‌دینی نیست. یعنی از دو منظر، یکی از منظر تأویل و تفسیرپذیری متن‌دینی و دیگر از منظر نسبی بودن علم، این مشکل حل می‌شود.

البته تمام این بحث‌ها در دنیای مسیحیت با کتاب مقدس تحریف شده و کلیسای قرون وسطایی اتفاق افتاده است. هیچگاه در دنیای اسلام این مباحث مطرح نبوده است. بسیاری از حرف‌های قرآن را قرن‌ها بعد، علم تازه توانسته کشف کند. این بحث وادی گسترده‌ای است که فرصت نیست وارد آن شویم. کتاب‌های خوبی راجع به پیش‌گویی‌های علمی در قرآن وجود دارد. اگر دوستان علاقمند هستند می‌توانند به آنها مراجعه کنند.

اللَّهُمَّ صَلِّ عَلَيَّ مُحَمَّدٍ وَ آلِ مُحَمَّدٍ وَ عَجِّلْ فَرَجَهُمْ